



پیغام عشق

قسمت دویست و هفتاد و دوم





آقای حسام از مازندران



برنامه ۸۶۱، غزل ۷۶ دیوان شمس مولانا

فرمود که نور من ماننده مصباح است
مشکات و زجاجه گفت سینه و بصر ما را

مولانا به آیه ۳۵ سوره نور اشاره می کند:

خدا نور آسمانها و زمین است. مثل نور او چون چراغدانی است که در آن چراغی باشد، آن چراغ درون آبگینه‌ای و آن آبگینه چون ستاره‌ای درخشنده. از روغن درخت پر برکت زیتون که نه خاوری است و نه باختری آفروخته باشد. روغنش روشنی بخشد هر چند آتش بدان نرسیده باشد. نوری افزون بر نور دیگر. خدا هر کس را که بخواهد بدان نور راه می‌نماید و برای مردم مثلها می‌آورد، زیرا بر هر چیزی آگاه است. پس خداوند نوری است که در سینه‌ای که مانند شیشه پاک و ذلال است می‌نشیند و با دیده‌ای که عینک همانیدگی‌ها را انداخته است، می‌بیند. مولانا می‌گوید سینه انسان به حضور رسیده چراغدان نور خداست. و نور خدا از دیده انسانی که مرکز را عدم کرده است، می‌تابد. انسان به حضور رسیده یک موجود فرازمینی نیست، همین انسان متواضع و تسلیمی‌ست که فروتنانه و با رضا در برابر اتفاقات این لحظه فضاگشایی می‌کند. چرا اتفاقات این لحظه؟ چون تسلیم و فضاگشایی شرطی شده و از پیش تعیین شده، کار ذهن است. و چرا می‌گوییم حضور؟

چون انسان زنده به حضور هر لحظه آماده و داوطلب فضاگشایی ست بی آنکه بداند اتفاق بعدی چیست؛ اما می‌داند که بهترین اتفاق است. منشاء این نوری که خداوند مثال می‌زند از مرکز عدم شده انسانی ست که با ذات اصلی خود یکی شده است؛ مانند زیتون که یک هسته مرکزی دارد و مابقی فروعی هستند در حاشیه و اطراف آن و به دور این هسته مرکزی. انرژی این چراغ ربطی به زمان و مکان ندارد و کارش موقوف علل و اسباب این جهانی نیست. در گذشته از چربی حیوانات و دیگر روغنهای قابل اشتعال برای افروختن نور و روشنایی استفاده می‌کردند؛ انرژی که به صورت بالقوه در این روغن وجود داشت به وسیله انسان قابل تبدیل به نور و گرما شد.

همینطور در عصر ما همین نیروی الکتریسیته که به صورت بالقوه در ذات هستی وجود داشت، زندگی به وسیله انسان آن را به ظهور رسانید نه باشنده دیگری. پس خداوند برکات معنوی و مادی فراوانی دارد که منتظر دل مستعد انسان فضاگشاست تا به ظهور برساند؛ می‌خواهد نورش را درون این چراغدان بیفروزد. آثار مولانا یکی از همان برکات حیرت‌آور خداست که به وسیله انبساط سینه، و تعهد و تلاش او به جهان فرم جاری شده است. حتی در زمینه مادی چه بسیار برکاتی که به ظهور نرسیدند و در صف بروز و ارتعاش به وسیله مرکز عدم شده انسانند. چاشنی و روغنی که بدون سوختن افروخته می‌شود و روشنی می‌بخشد نورش بالای همه نورهاست.

مرکز عدم شده انسان، خانه خداست و زمینه بروز برکات ایزدی و ارتعاش آن به عالم است و خداوند آگاه بر اول و آخر هر چیز است؛ اینگونه هر کسی که آماده هدایت شود با نور انسان به حضور رسیده هدایت خواهد کرد (شد). مولانا در پایان غزل شماره ۷۶ اشاره به این دارد که خاموش باش که به غیر از خدا هیچکسی خیر و شر ما را نمی‌داند و اشاره‌اش به قسمت پایانی آیه ۳۵ سوره نور است که خداوند هر کس را که بخواهد در واقع هر کسی که آه سحری را سر داده باشد بدان نور راهنمایی خواهد کرد زیرا بر هر چیزی آگاه است.

خامش گن تا هر کس در گوش نیارد این
خود کیست که دریابد او خیر و شر ما را

—ارادتمند شما، حسام مازندران



خانم بہار



خلاصه شرح غزل شماره ۷۶ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۶۱ گنج حضور

آخر بشنید آن مه، آه سحر ما را
تا حشر دگر آمد امشب حشر ما را

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶)-

*حشر: قشون غیرمنظم، دسته، گروه

سرانجام، پس از کوشش‌های زیاد آن ماه تابان که نماد خداوند است آه سحرگاهی، راز و نیاز و آرزومندی این لحظه ما را که با فضاگشایی انجام می‌شود، شنید و ما متوجه شدیم زندگی و هشیاری ما عوض شده و آفتاب زندگی، نور سحر، در حال بالا آمدن است و باوجود اینکه هنوز هشیاری ما در شب ذهن است برای جمع ما عاشقان قیامت دیگری پدید آمد. یعنی ما توانستیم با فضاگشایی‌های پی‌درپی هشیاری جسمی من‌ذهنی را رها کرده و روی ذات اصلی‌مان قائم شویم و آگاهانه به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شده و عملاً آن را حس کنیم.

چون چرخ زَنَد آن مَه در سینه من، گویم
ای دورِ قمرِ بنگر دورِ قمرِ ما را

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶)

*دورِ قمر: حرکت ماه شب چهارده، منجمان دورِ اخیر را که از آفرینش آدم است دورِ قمر می‌گویند. وقتی آن ماه، خدا، با فضاگشایی در مرکز عدم و خالی شده ما به حرکت درمی‌آید، می‌گویم: ای دورِ ماه، ای ماه شب چهارده بیا و به دورِ ماه ما نگاه کن و ببین که دورِ ماه من ذهنی و افکارش به پایان رسیده، هشیاری از ذهن آزاد شده و اینک ماه زندگی در مرکزمان حرکت می‌کند و این قمر اصلی روی ما کار کرده و فکر و عمل‌مان را تعیین می‌نماید؛ و ما متوجه می‌شویم حس امنیت، عقل، هدایت و قدرت‌مان نیز عوض شده است.

کو رستمِ دستان تا دستان بنمایم
کو یوسف تا بیند خوبی و فرِ ما را؟

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶)

*رستم دستان: رستم پسر زال پهلوان، دستان لقب زال است.
*دستان: افسانه، افسون، تدبیر مکر و حيله

رستم دستان کو و کجاست؟ که ما به او داستان، تدبیر و راهنمایی های خدا را که با فضاگشایی در مرکز ما ایجاد می شود، نشان دهیم و بگوییم تفاوت زیادی بین حکایت و عقل من ذهنی، و داستان زندگی که در این لحظه در ما می جوشد، وجود دارد. یوسف زیبا کجاست تا زیبایی و شکوه عدم را در ما تماشا کند؟ به عبارت دیگر وقتی مرکز انسان با فضاگشایی عدم می شود عقل، قدرت، زیبایی و حس امنیت او فراتر از اسطوره ها و نمادهای این جهانی بوده و با هیچ چیز قابل مقایسه نیستند.

تو لقمه شیرین شو در خدمت قند او
لقمه نتوان کردن کانِ شکرِ ما را

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶)

ای انسان، تو باید در برابر شیرینی معنوی معشوق لقمه‌ای شیرین شده و با فضاگشایی در خدمت شیرینی او باشی، هرچند معدن شیرینی بی‌نهایت ما را نمی‌توان لقمه کرد و صاحب آن شد باید آن را در جهان پخش کرد؛ به تدریج با فضاگشایی در اطراف اتفاقات، قند و شیرینی خداوند به صورت شادی بی‌سبب و برکات زندگی از طریق تو با هر فکر و عملت در جهان پخش می‌شود. تو نباید با ستیزه و مقاومت در برابر اتفاق این لحظه در خدمت تلخی من ذهنیات باشی.

ما را گرمش خواهد تا در بر خود گیرد
زین روی دوا سازد هر لحظه گر ما را

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶)

*گر: بیماری جرب، گال

گرم و لطف خداوند می‌خواهد ما را در آغوش عنایت خود بگیرد و به‌همین سبب هر لحظه می‌خواهد برای بیماری همانیدگی و کچلی من ذهنی یعنی فکر بعد از فکر، دوايي بسازد و هشیاری ما را از ذهن و همانیدگی‌ها جدا کند. اگر فضا را مرتب در اطراف اتفاقات بگشاییم، دوا و درمان زندگی در اختیار ما قرار گرفته و خداوند ما را با خودش یکی می‌گرداند.

چون بی نمکی نتوان خوردن جگر بریان
می زن به نمک هر دم بریان جگر ما را

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶)

خداوندا، از آن رو که جگر بریان را نمی توان بدون نمک خورد بنابراین ما فضا را می گشاییم، اجازه می دهیم با نمک زیبایی و ملاحظت خود ما را نمک سود کرده و بسوزانی تا قابل خوردن شویم. یعنی وضعیت های زندگی ما مثل جگر بریان بوده و دم شفا بخش تو نمک است و تا زمانی که مرکز ما پر از همانیدگی و درد است ما قابل خوردن نبوده و نمی توانیم ساختارهای نیک و بی درد ایجاد کنیم و حالمان خراب است.

بی پای طواف آریم، بی سر به سجود آییم
چون بی سر و پا کرد او این پا و سر ما را

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶)

ما عاشقان بی خویش فضا را می‌گشاییم؛ دست، پا و سر من ذهنی خود را از دست می‌دهیم، یعنی فکرها، روش‌ها و شیوه‌های من ذهنی و کنترل دیگران را کنار گذاشته و دور خدا، مرکز عدم طواف می‌کنیم، زیرا خداوند ما را بی‌سر و پا کرده است، یعنی باید در این لحظه ذهن خود را خاموش کرده و در مقاومت و قضاوت صفر باشیم؛ ما نباید اتفاق این لحظه را قضاوت، خوب و بد، کرده و در برابر آن‌ها مقاومت کنیم بلکه ما باید اجازه دهیم او از طریق ما فکر و عمل نماید.

بی پای طواف آریم گرد در آن شاهی
 کاو مستِ است آمد بشکست در ما را

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶)

بدون پای من ذهنی یعنی بدون فکر کردن، مقاومت کردن، قضاوت کردن خوب یا بد کردن اتفاق تنها با فضاگشایی و عدم کردن مرکزمان گرد در شاه، خدا یا انسان زنده شده به خدا می‌گردیم، زیرا او مست است است و در هستی کاذب و ذهن ما را خواهد شکست و هشیاری ما را از ذهن آزاد کرده و ما نیز به ذات و جنس اصلی خود آگاه می‌شویم.

سوره اعراف، آیه ۱۷۲ «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ.»

«و پروردگار تو از پشت بنی آدم فرزندانشان را بیرون آورد. و آنان را بر خودشان گواه گرفت. [وقتی هشیاری با فضاگشایی بر هشیاری و ذات اصلی خود منطبق می شود] و [از او] پرسید: آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری، گواهی می دهیم. تا در روز قیامت نگویند که ما از آن بی خبر بودیم.» [این آیه مربوط به اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ است. ما به عنوان هشیاری گواه بودن خود هستیم یعنی جهان گواه زنده بودن ما نیست؛ بودن احتیاجی به فکر کردن و اثبات ندارد. بودن، بودن است و ما به خدا زنده ایم.] (قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۲)

چون زر شد رنگ ما از سینه سیمینش
صد گنج فدا بادا این سیم و زر ما را

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶)
بر اثر سینه سیمین، نور بی رنگ معشوق، رنگ ما طلایی شد یعنی ما عاشق شدیم؛ با خدا یکی شده و فضای درون مان با فضا گشایی های پی در پی گشوده شد و اینک نور بی رنگ او می تواند از ما بیان شود.

در این حالت صدها گنج طلا و نقره، همانیدگی‌های من‌ذهنی باید فدای این سینه گشوده شده و زرین شود. زیرا ما به خدا تبدیل و از جنس او شده‌ایم.

در رنگ کجا آید؟ در نقش کجا گنجد؟
نوری که ملک سازد جسم بشر ما را

–(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶)
آنچه که در بیت پیش گفتیم که رنگ عاشقان زرد است، خدا زرین و سیمین است تشبیه و تمثیلی بیش نبوده تا بتوانیم مقصود خود را بیان کنیم. وقتی فضا را می‌گشاییم این نور هشیاری که از فضای گشوده شده می‌آید، جسم بشری و من‌ذهنی ما را به فرشته تبدیل می‌کند. چنین نور و هشیاری که از جنس خداست نه رنگی دارد و نه به نگار و نقشی در می‌آید. خدا در رنگ و نقش نمی‌گنجد.

تشبیه ندارد او، وز لطف روا دارد
زیرا که همی‌داند ضعف نظر ما را

–(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶)

خدا قابل تشبیه کردن به چیزی نیست؛ در جهان چیزی شبیه به او وجود ندارد؛ ولی لطفش روا می‌دارد که ما برای درک بهتر از تشبیه و تمثیل استفاده کنیم. چرا که ضعف دید ما را می‌داند که ممکن است به وسیله فکرمان او را مجسم کرده و غلط ببینیم.

فرمود که نور من مانده مصباح است
مشکات و زجاجه گفت سینه و بصر ما را

– (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶)

*مصباح: چراغ

*مشکات: چراغدان

*زجاجه: شیشه، ظرف شیشه‌ای

خداوند در قرآن فرموده است: «نور من مانند چراغ است؛» دل گشوده شده و دید هشیاری و حضور ما انسان‌ها مانند چراغدان و حباب شیشه‌ای ست. انسان یک سینه دارد و یک نور. و خداوند در او به خودش زنده می‌شود. شما مثل چراغ هستید ولی خود چراغ نبوده و این یک تمثیل برای درک بهتر است.

آیه ۳۵، سوره نور

«اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»

«خدا نور آسمان‌ها و زمین است» [یعنی هر موجودی یک هشیاری داشته و آن خدا ست.] «مثل نور او چون چراغدانی است که در آن چراغی باشد، آن چراغ درون آبگینه‌ای و آن آبگینه [شیشه] چون ستاره‌ای درخشانده». [اگر ما فضا را بگشاییم، چراغ شده و مثل ستاره می‌درخشیم.] «از روغن درخت پر برکت زیتون» از هشیاری خداگونه «که نه خاوری است یعنی نه زاده‌شده و طلوع می‌کند نه باختری نه غروب کرده و می‌میرد افروخته باشد. روغنش روشنی بخشد هرچند آتش بدان نرسیده باشد. نوری افزون بر نوری دیگر» [دراثر فضاگشایی هشیاری روی هشیاری منطبق می‌شود.] خدا هر کس را که بخواهد، فضا را بگشاید بدان نور راه می‌نماید و برای مردم مثل‌ها می‌آورد، زیرا به هر چیزی آگاه است.» (قرآن کریم، سوره نور (۲۴)، آیه ۳۵)

خامش کن تا هر کس در گوش نیارد این
خود کیست که دریابد او خیر و شر ما را

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶)-

ذهن و زبانت را خاموش کن تا این حقایق به گوش من‌های ذهنی نرسد؛ چرا که آن‌ها قدرت درک لازم را نداشته و دوباره این‌ها را به باور، فکر و عمل‌های ذهنی تبدیل می‌کنند. به راستی چه کسی غیر از زندگی، غیر از خدا، خیر و شر این لحظه ما را می‌داند؟ اگر غیر از خدا کسی خیر و شر ما را نمی‌داند پس چرا در برابر رویدادها قضاوت و مقاومت کرده، خوب و بد می‌کنیم؟ چرا فضا را نمی‌گشاییم تا از کمک و لطف زندگی برخوردار شویم؟

با تشکر بهار



خانم دیبا از کرج



از تابش تو جانا... جان گشت چنین دانا
بسم الله مولانا... چون ساغر ما داری
با تکرار ابیات مولانا، شراب جان بخش زندگی را بنوشیم.

از برای آن دل پُر نور و بر
هست آن سلطان دلها منتظر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸
سلطان دلها، زندگی و خداست و هر لحظه منتظر دلی است که خالی از همانیدگی باشد و پُر از نور عدم.

عاشق حالی، نه عاشق بر منی
بر امید حال بر من می تنی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

خدا می گوید: تو عاشق همانیدگیهای خودت هستی و به امید زیاد کردن همانیدگیهایت، خدا خدا می کنی. تو عاشق من نیستی.

جمله عالم زین غلط کردند راه
کز عدم ترسند و آن آمد پناه

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲
ما انسانها همه راه زندگی را غلط رفتیم، چون من های ذهنی دنیا ما را ترساندند و گفتند: زندگی در پول، مقام، قیافه و اندازه و بیشتر داشتن هاست، ولی اکنون از مولانا آموختیم، بهترین پناه ما مرکز عدم است و قدرت در به دست آوردن نیست در از دست دادن است.

پس عدم کردم عدم چون ارغنون
گویدم که: انا الیه راجعون

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۰۶

می خواهم مرکزم را عدم کنم تا عدم چون ارغنون ساز زندگی را بزند و بگوید: هر لحظه به سوی من، خدا و عدم باز گردد.

به هر کجا عدم آید، وجود کم گردد
زهی عدم که چو آمد، ازو وجود افزود

-غزل ۹۵۰ دیوان شمس مولوی
هر جا که خالی از همانیدگی شوم و عدم را بیابم، دیگر من ذهنی که هستی می سازد، کم وجود می شود و به به
از عدم که جان بی نهایت ما را زیاد می کند.

جهد کن، در بیخودی خود را بیاب
زودتر، والله أعلم بالصواب

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۱۸
می خواهم جهد کنم تا در فضای بیخودی و عدم به اصل خودم برسیم و هر چه زودتر باید این کار را بکنم تا به
دانایی زندگی وصل شوم.

در گلستان عدم چون بیخودی ست
مستی از سغراق لطف ایزدی ست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۴۲

در گلستان عدم دیگر نقش و رنگ همانیدگی ها نیست، دیگر از شراب لطف ایزدی می نوشیم و هر لحظه در
عشرت و مستی زندگی می کنیم.

مرغ دل پران مباح جز در هوای بیخودی
شمع جان تابان مباح جز در سرای بیخودی

-غزل ۲۷۷۵ دیوان شمس مولوی

مرغ دل ما با پر عشق فقط به سوی عدم و فضای بیخودی پرواز می کند و در جایی که من ذهنی نداریم، جان ما
از نور عشق و خرد الهی تابان می شود و این در فضای عدم و سرای بیخودی است.

غیر معشوق از تماشایی بود
عشق نبود، هرزه سودایی بود

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۷
با عینک های همانیدگی ما به تماشای غیر معشوق مشغول شده ایم و اینها ما را با عدم آشنا نمی کند، تنها دردهایی هرزه هستند که جلوی نور بی رنگی و فضای عدم را می گیرند.

عشق هایی کز پی رنگی بود
عشق نبود، عاقبت ننگی بود

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵

انسانی که هم هویت می شود، به دنبال رنگهای پول، هیکل، چهره عاشق می شود و اینها عینک های رنگی است که ما به چشم خود می زنیم، اینها عشق نیست؛ عاقبت بعد از بالا آمدن هیجان های من ذهنی مثل: کنترل، حرص و وسوسه های نفس به ننگ تبدیل می شوند.

گر گدا گشتم، گدارو کی شوم
ور لباسم کهنه گردد، من نوام

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱۹

درست است که ما آمدیم به این دنیا و مرکزمان را پُر از همانیدگی کردیم، ولی اصل ما که خداییت و زندگی ست، گدارو نیست؛ هر چند لباس همانیدگی ها از جسم، پول، مقام همه در طی زمان کهنه می شوند ولی اگر در حضور و فضای عدم باشیم، هر لحظه نوییم و تازگی زندگی را می چشیم.

کس نیابد بر دل ایشان ظفر
بر صدف آید ضرر، نی بر گهر

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۶

این جسم ما نهایت بعد از هشتاد، نود سال از بین می رود؛ این آسیبها به همانیدگی های ما می خورد، ولی اگر فضای درون را باز کنیم هیچ کسی به این دلِ عدم شده ما دسترسی ندارد.

اول و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

ما در اول هوشیاری الست و از جنس خدا بودیم و در این میان یک من درست کردیم و با چیزها همانیده شدیم،
و بالاخره این همانیدگیها با قانون قضا و کن فکان از بین می روند و دوباره به خودش باز می گردیم و این
من ذهنی و کارهایش آنقدر هیچ است که در بیان نمی آید.

زهی حاضر زهی ناظر زهی حافظ زهی ناصر
زهی الزام هر منکر، چو او برهان من باشد

-غزل ۵۷۸، دیوان شمس مولوی

وقتی ما فضا را باز می کنیم برهان ما فضای باز شده است که زنده شدن ما به اوست، و این فضای باز شده،
چقدر برهان زیباییست، چقدر حاضر است، چقدر ناظر خداست، چقدر این فضای باز شده می تواند هر منگری را
متقاعد بکند و خداوند ناظر کمک کننده ماست و ما را از هر همانیدگی حفظ می کند.

با سپاس و تشکر از برنامه گنج حضور 🙏

دیبا از کرج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

